

ساخت مسجد جمکران

در عالم رؤیا به محضر «امام زمان» (عج) و مأموریت یافتن او در ساخت مسجد جمکران (373 ق)



در عالم رؤیا به محضر #171;امام زمان» (عج) و مأموریت یافتن او در ساخت مسجد جمکران (373 ق)

شرفیابی شیخ حسن بن مثله جمکرانی به محضر مبارک حضرت ولی عصر ارواحنا له الفداء و کسب مأموریت جهت ساخت مسجد مقدس جمکران در چنین روزی از سال ۳۷۳ هجری قمری حادث گردید. میرزا حسین نوری طبری (ره) - صاحب کتاب نجم الثاقب - چگونگی ساخت این مسجد مقدس را این چنین روایت می کند: شیخ حسن بن مثله جمکرانی می گوید: من شب سه شنبه، ۱۷ ماه مبارک رمضان سال ۳۷۳ هجری قمری در خانه خود خوابیده بودم که ناگاه جماعتی از مردم به در خانه من آمدند و مرا از خواب بیدار کردند و گفتند: برخیز و مولای خود حضرت مهدی (عج) را اجابت کن که تو را طلب نموده است. آن ها مرا به محلی - که اکنون مسجد جمکران است - آوردند، چون نیک نگاه کردم، تختی دیدم که فرش نیکو بر آن تخت گسترده شده و جوانی سی ساله بر آن تخت، تکیه بر بالش کرده و پیرمردی هم نزد او نشسته است، آن پیر، حضرت خضر بود که مرا امر به نشستن نمود، حضرت مهدی (عج) مرا به نام خودم خواند و فرمود: برو به حسن مسلم - که در این زمین کشاورزی می کند - بگو: این زمین شریفی است و حق تعالی آن را از زمین های دیگر برگزیده است و دیگر نباید در آن کشاورزی کند. عرض کردم: یا سیدی و مولای! لازم است که من دلیل و نشانه ای داشته باشم وگرنه مردم مرا قبول نمی کنند، آقا فرمود: تو برو و آن رسالت را انجام بده، ما نشانه هایی برای آن قرار می دهیم، و همچنین نزد سید ابوالحسن - یکی از علمای وقت قم - برو و به او بگو: حسن مسلم را احضار کند و سود چند ساله را که از زمین به دست آورده است، وصول کند و با آن پول در این زمین مسجدی بنا نماید. چون به راه افتادم، چند قدمی هنوز نرفته بودم که دوباره مرا بازخواند و فرمودند: بزی در گله جعفر کاشانی است، آن را خریداری کن و بدین مکان آور و آن را بکش و بین بیماران انفاق کن، هر بیمار و مریضی که از گوشت آن بخورد، حق تعالی او را شفا دهد. حسن بن مثله جمکرانی می گوید: من به خانه بازگشتم و تمام شب را در اندیشه بودم، تا این که نماز صبح را خواندم و به سراغ علی المنذر رفتم و ماجرای شب گذشته را برای او نقل کردم و با او به همان مکان شب گذشته رفتیم، و در آنجا زنجیرهایی را دیدیم که طبق فرموده امام (عج) حدود بنای مسجد را نشان می داد. سپس به قم نزد سید ابوالحسن رفتیم و چون به در خانه او رسیدیم، خادم او گفت: آیا تو از جمکران هستی؟ به او گفتم: بلی! خادم گفت: سید از سحر در انتظار تو است. آن گاه به درون خانه رفتیم و سید مرا گرمی داشت و گفت: ای حسن بن مثله من در خواب بودم که شخصی به من گفت: حسن بن مثله، از جمکران نزد تو می آید، هرچه او می گوید، تصدیق کن و به قول او اعتماد نما، که سخن او سخن ماست و قول او را رد نکن. از هنگام بیدار شدن تا این ساعت منتظر تو بودم، آن گاه من ماجرای شب گذشته را برای وی تعریف کردم. سید بلافاصله فرمود تا اسب ها را زین نهادند و بیرون آوردند و سوار شدیم، چون به نزدیک روستای جمکران رسیدیم، گله جعفر کاشانی را دیدیم، آن بز از پس همه گوسفندان می آمد، چون به میان گله رفتم، همین که بز مرا دید به طرف من دوید، جعفر سوگند یاد کرد که این بز در گله من نبوده و تاکنون آن را ندیده بودم، به هر حال آن بز را به محل مسجد آورده و آن را ذبح کرده و هر بیماری که از گوشت آن تناول کرد، با عنایت خداوند تبارک و تعالی و حضرت بقیة الله (عج) شفا یافت. ابوالحسن، حسن مسلم را احضار کرد و منافع زمین را از او گرفت و مسجد مقدس جمکران را بنا کرد.